

که خند تن اندر می آید فکند  
 که او دیو بودین با جود پیر  
 بدایه دین آد انبیت او کا  
 کس در غم غم ما این کی شنند  
 نه از بنگ شد گشته نه از کز تن  
 ز او از او کویا بشکند لعل  
 که از غم گشته ندادن پیر  
 بگردم تن او را قبول  
 مان که از ریک انشور  
 بگرد او را یاره کف  
 نصیب از کج کیت معهود  
 فردوز او بدیش اید منیر  
 بگرد او را بکار شصت  
 که خنده لشکرت رفت او بر  
 بسره که شنند کورد حصار  
 همه بی بنیادند تا روز نشند  
 عیال تو در غم انداز صلح  
 چون روز عالم بر از گشته در  
 فردوز از درختان بر خرم  
 بر او رود و در پیش سو بجا  
 غامی مراد در میان بلای  
 قصه ترا من رضا داده  
 دل جا کیم تو نه ماه ام کا  
 مرا هست حاجت بر بر نشند  
 روانی دگر حاجت ترا قبول  
 درین آن بود ایوب بر انداشند  
 ز خندق خود بر گشته او بر  
 پود بگشت لشکرت خدیو  
 فلک در صورت فرود  
 همه شب بجای عرض کز نیا  
 جهان را پر از لشکر مرد درید  
 همه نینزه که ز بنه کسان  
 که کار تو را بندوده ام امکا  
 جو از در در ام هر روز قضا  
 روانی یک حاجت از کز  
 که من نیک محتاج کیم موم  
 که در پیش پیدای نوم مکنید  
 که نینزه دگر باز آرد قبول  
 که صد مراد بسویش فرود ما شنند

همه از بیخ بن قلمها را بکنند  
 لشکرت او همکار جین خبیث  
 جو بود این همه از کج بود او  
 که از بیس راه حسن کس ناید  
 زنگ کس نشد گشته آن نه در  
 بد که ز او همفت از شکند  
 در بغل از آن مکیه بر بسره  
 نه از زنگ کس مازار قبول  
 مرا صد به از آن همه بسره  
 یک مردنم کیت حاره کف  
 چنانست تا حیت معهود  
 که در سجافش ان شیر کف  
 که فردوز پانین بشکست  
 که خند تن اندر می آید فکند  
 که او دیو بودین با جود پیر  
 بدایه دین آد انبیت او کا  
 کس در غم غم ما این کی شنند  
 نه از بنگ شد گشته نه از کز تن  
 ز او از او کویا بشکند لعل  
 که از غم گشته ندادن پیر  
 بگردم تن او را قبول  
 مان که از ریک انشور  
 بگرد او را یاره کف  
 نصیب از کج کیت معهود  
 فردوز او بدیش اید منیر  
 بگرد او را بکار شصت  
 که خنده لشکرت رفت او بر  
 بسره که شنند کورد حصار  
 همه بی بنیادند تا روز نشند  
 عیال تو در غم انداز صلح  
 چون روز عالم بر از گشته در  
 فردوز از درختان بر خرم  
 بر او رود و در پیش سو بجا  
 غامی مراد در میان بلای  
 قصه ترا من رضا داده  
 دل جا کیم تو نه ماه ام کا  
 مرا هست حاجت بر بر نشند  
 روانی دگر حاجت ترا قبول  
 درین آن بود ایوب بر انداشند

الرفله